

بررسی هنر با اندیشه علمی

سخنی با استاد هشترودی

شایگان

می‌گردد، می‌اندیشد و می‌کوشد تا خشکی و نارسائی علم را درجائی که «پای استدلالیان چوبین بود» با سیر و سلوک و کشف و شهود جبران کند و گاه سخن را بدانجا می‌کشد که: در این زمینه بیش از این نمی‌توان سخن گفت و اگر سخن استاد به‌درازا می‌کشد این جز وسعت عرصه‌ی اندیشه و دانش گوینده‌ی علمی ندارد. چه اگر تمامی نظریات وی را راجع به هنر بخواهیم مطرح کنیم نه تنها این مقال بهیچ‌روی تاب آنهمه را ندارد بلکه کتابی قلمور را باید به این فهم تخصص داد. ولذا بر سبیل و بسنداق «آفتاب هست که بانگ جرسی می‌آید» ملخص آنرا غنیمت می‌شماریم و پاس می‌گذاریم.

ضمناً نکته و نهفته نماند که چون سخنان استاد از روی نوار ضبط و بروی کاغذ پیاده شده، از مقداری دستکاری و حاک و اصلاح مصون و ایمن نمانده (البته با اجازت استاد) چرا که از تغییر معادل و مطابق‌العمل فرم عبارات و جملات، گریزی نبود. از فلسفه‌ی هنر آغاز کردیم که کلام، لیریز بود: سالها پیش، استاد در برابر این ایراد که پاره‌ای براو وارد آورده بودند، مبنی بر اینکه استاد با فلسفه موافق نیست این پاسخ را داد: «نفی فلسفه» تخطئه‌ی نتایج تکاپوی سیری ناپذیر بشر، در طی قرون و اعصار است.» سپس سخن بدانجا کشید که هنر بیشک هزاراد انسان است و بقول استاد کلنل علی‌نقی وزیر: «هنر قدیم است. بتقدم بشریت»^۱ که از دامان مادرش (فلسفه) مانند دیگر فرزندان، جداگشته و راهی مستقل پیش گرفته، که در اینجا به تاریخ هنر رسیدیم و پیدایش و سیر تطور آن در دورانهای تاریخ طبیعی و مآلاً تکامل آن «الی یومنا هذا» و سپس نقش و رابطه‌ی متقابلشان و تعاریفی که از هنر شده که هیچیک از کلیت و جامعیت و مانعیت برخوردار نیست. چرا که گستردگی هنر را در ابعاد تعاریف نسبی و مجرد نمی‌توان محدود کرد. و آنگاه نقش‌گذاری و نقش‌پذیری هنر از زندگی و طبیعت و با ایندو و رابطه‌ی انسان با طبیعت، که زندگی و هنر پدیدها و از جمله هنر از جمله‌ی آنهاست، که غایتش همه‌پویندگی و دوندگی آزرگار است و نه‌یک سر رسید و سرمترل معین، زیرا اگر نقطه‌ای معلوم و مسیر و مسیری مشخص بعنوان کمال

کتاب «دانش و هنر» در آستانه‌ی چاپ مجدد، فرصتی بدست می‌دهد تا از نقطه نظرهای استاد هشترودی در پیرامون هنر، آگاه شویم که با اغتنام از آن به بیان فشرده‌ای از مطالب مبسوط و جامع ایشان، بس می‌کنیم.

اما پیشاپیش آغاز سخن از این مقدمه‌گونه‌گریزی نیست که: استاد هشترودی را از دو بُعد و زاویه‌ای جدا باید دید و شناخت؛ نخست از نقطه نظر علوم انسانی، چرا که او یک ادیب، خطیب، شاعر، نقاد، محقق، متفکر و فیلسوف است که هیچکدام به رشته‌ی تخصصی‌اش مربوط نیست (گوانکه در همه‌ی آنها چیره است!).

دو دیگر از دیدگاه علوم ریاضی و تجربی به لحاظ دامنه‌ی اطلاعات و صلاحیت و تخصص و صف‌ناپذیر و خارق‌العاده‌اش در منطق ریاضی، فیزیک، مسایل کیهانی و سفاین فزائی و... که همه در ابعاد اندرکی و آگاهی‌های فکری او جای دارد. لیکن از جهات عاطفی و اخلاقی، اگر بیش از وسعت دانش قابل احترام و ستایش نباشد، بی‌گمان کمتر نیز نخواهد بود، تواضع و حسن سلوکش نه تنها در زندگی عمومی و اجتماعی و باشاگردان، در محیط تدریس و تعلیم، بلکه در برخورد های خدمتی و شخصی و بیان و قلم (منهای عصبانیت‌های نوبتی که به مخاطبان لجوج و دگم می‌تراود) و رفتارهای بهنجارش، انجانب‌انگیز و کوشش‌آمیز است، و اینها همه و همه شخصیتی تمام‌عیار و قرین به کمال عرضه می‌کند. کما اینکه خود بارها گفته است: تنها دانش و تکنیک نمی‌تواند انسان و زندگی را با سعادت هم‌آغوش سازد. چرا که علم خود شعور ندارد و این اخلاق و سجایای نیک بشری است که جهان و انسانی نیک‌اختر و مآلاً زندگی سعادت‌مندان‌های را پایه تواند گذارد.

نحوه‌ی استدلال و استنباط استاد از آنجا که بر مبنای منطق علمی و جدالی (دیالکتیک) استوار است، جای چند و چون نمی‌گذارد. چرا که (دو دوتا: چهارتا) چانه زدن بر نسدارد و انکارش موجب رسوائی منکر است و استاد با این جهان‌بینی که گه‌گاه با گرایش عرفانی (در مسایلی که علم هنوز قدرت چنگ‌اندازی و پاسخ‌گویی با آنها را نیافته) توأم

و غایت فرض شود بن بست و ایستگاهی بیش نخواهد بود که الزاماً و بالضرور، توقف را موجب خواهد شد. و حال آنکه عایت و کمال انسانی همه در تحرك و تکامل اوست بسوی بینهایت و آنچه نمی دانیم چیست و آنجا که نمیدانیم کجاست. که دانش و هنر نیز بنوبه‌ی خود وسیله‌ای هستند تا انسان را در این سفر بی‌انتها و رسیاری مستمر و مداوم و تعالی و غروج لاینقطع در جدال و تنالای بیشتر یاری بخشد تا به این ترتیب بهتر مفهوم «انسان موجودی است فراز رفته و متکامل» روشن و اثبات گردد.

عنصر هنر

در اولین صفحه‌ی کتاب دانش و هنر چنین میخوانیم: «مایه هنر، احساس هنرمند است و از این جهت ذهنیت هنر مسلم بنظر می‌رسد. بدین معنی که هنر با علم درونی هنرمند بیشتر ارتباط دارد تا بعالم خارج.»

«اما احساس هنرمند، احساس ساده فرد عادی نیست و اندیشه‌های باریک و ژرف و دقیق و عمیق با این احساس همراه است. این احساس خاص را که آفریننده هنر و زاینده یک رشته مدرکات عمیق و دقیق است احساس هنری می‌نامیم.» اما این احساس، جزرنج هنرمند نیست چرا که: «جهان هنر، جهان دردها، یادها، ناکامیها و امیدواریهاست. هررنجی زخمه‌ایست که تارهای دل شاعر را بلرزاند و ناله درمی‌آورد و یاد هر امید از دست رفته‌ای... مایه اندیشه هنری شاعر است...» که جز این استاد اشاره کرده بود: امروز اخلاق و هنر دچار نوعی هذیان و سرسام گردیده و این غفلت فرهنگی را هنرمند است که در ابعاد هنر خویش باید با رنج خویش جبران کند. او باید حجابهای غفلت را با دیده و جزیه و کفاره‌ی گناه ناکرده‌ی خویش بدرود بگذارد. او در جهت کمال خواهی و اعتلای انسان، شیرینی لذت خویش را در عمق و بطن همان رنج می‌یابد و مزه خویش را میگیرد.

استاد بعنوان شاهد مثال اینشتین را نام برد که اگر بهینا را ساخت یا اتم را شکافت، این گناه ناخواستگی هر دانشمندی است که کفاره‌اش را دیگران باید بدهند (هیروشیما) و شاید هنرمند تصویرگر این وقایع باشد. او با اشک خود باید این گناه را جبران کند و همین تکاپو ذات هنر است و آنچه حاصل می‌آید به هنرمند مربوط نیست. او تعهدی برای غایتی معین نسپرده است.

تاریخ، سامان نیست

در یک سخنرانی راجع به هنر، استاد سخن را به تاریخ کشید که سامان نیست بلکه آشفتنگی و سرگشتگی است و همچنین این مسأله عنوان شده که انسان در معبر این تاریخ است، نه سازنده‌ی آن. با توجه به این مفاهیم خواستم نقش انسانی که در این گذرگاه دچار آشفتنگی شده با زمینه‌ای درماهیت این

سرگشتگی روشن شود و استاد چنین گفت:

«انسان برای نگهداری و ماندن خاطر در اذهان، داستان‌نویسی را در هنر جای داده که جلوی غفلت آدمی از گذشته با یادآوری آن گرفته شود. چرا که مقداری از آنات و یادهای گذشته از خاطرها می‌رود. او سازنده‌ی آینده نیست و من بهمین اعتبار گفتم تاریخ سامان نیست بلکه ناپسامانی است. زیرا مسأله تبلور و تکوین آن بعهده‌ی آینده است، تاریخ گذشته را وقتی ورق می‌زنیم، با مدلی برخورد می‌کنیم که خاک شده و از میان رفته‌اند. نسلهایی از گذشته بوده‌اند که راهی را می‌بایست طی کنند. اما این راه از قبل تعیین نشده است. هر لحظه در حال تطور است و تکوین آن این نیست که راه رفته‌ای را بییمانیم یا این مرایا و مناظری که باید جاوه گر شود، یکایک از پیش معلوم شده باشد. چرا که مسیر و معبر این کاروان از پیش ساخته نیست. هر عصری بنیانگذار عصر بعد از خود است. آنچه اعمار را بهم پیوند می‌زند فقط اندیشه‌هاست. زیرا آنچه در جهان مادی بصورت هیجانانگیز ماده بروز میکند قاعدتاً تکرار ناپذیر است، آینده همه چیز را عوض می‌کند و هر چیز ارزشیابی و ارزشگذاری خاص خود را دارد و حتی مدلها در هر عصری عوض می‌شوند و مدلهای گذشته، پشت حجاب نسیان بفراموشی سپرده می‌شوند. ولی اندیشه از گذشته به آینده تسلسل یافته و از قرون متشابهی تا آینده‌ی غیر قابل پیش‌بینی ادامه می‌یابد. اگر ما با گذشتگان می‌اندیشیم، با آنها زیست می‌کنیم (از راه اندیشه)، آیندگان نیز در این هم‌اندیشی سهیم خواهند بود. اما تاریخ را اگر از آن حیث در نظر بگیریم که سیر سرنوشت معین، از کاردانی معینی، در طریقتی معینی، بسوی هدفی معینی است، این تاریخ نوشتن لازم ندارد، زیرا اینرا همه کس خواهد دانست و حال آنکه تاریخ ندانسته‌ی عبر انسان است. حتی در تاریخی که ما زندگی می‌کنیم اگر وقایع نگار آنرا می‌نویسد خود نمیداند که در پس پرده چه میگذرد.»

تاریخ بمنزله‌ی صحنه‌ی تاتری است که بازیگرانی از صحنه‌ی پیش به صحنه‌ی بعد می‌آیند و چند صباحی نقش شخص گذشته را ادامه میدهند. که این صحنه بخودی خود مهم نیست بلکه این بازیگران هستند که با ایفای نقش خود زندگی را می‌سازند و بهر عصری نقش و اثر مشخصی تعلق و نسبت می‌گیرد و باین ترتیب ادوار و اعصار و فصول ممتاز تاریخی شکل می‌یابند.

«فرد هم در این میان با همین کیفیت نمی‌تواند آنات زندگی را اتمالی بخشد و لحظه‌ی مشخصی نیست که با هم بطور کامل تسلسل و پیوستگی داشته باشند و اگر گذشته بیاندیشیم و آنرا به خاطر بیاوریم بجهت همین خلا، میان حوادث، چنین بنظر میرسد که آنها با جهش طی شده‌اند

و لحظاتی که ممتاز اند پشت سر هم قرار می گیرند و آنچه میان آنهاست فراموش شده و نمی توان گذشته را بصورت اتصال و توالی بین لحظات و آنات بیاد آورد اما لحظات ممتاز بیرون کشیده می شوند تا داستانها و قهرمانهای تاریخی بدین سان بوجود آیند. بنابراین تاریخ را نباید بعنوان يك نظم از پیش ساخته بیانگاریم، بلکه همه دستخوش تغییر و تحول است و زمان همی پدیدها و از جمله هنر را در ابعاد خود دگرگون می نماید. اما تصویری که از تاریخ می گیریم، ما هستیم که آنرا بشکل تاریخ درگذرندگی در مجاری احوال و حوادث فرار می دهیم پس به تعبیری انسان شاید نقطه ای باشد در زمان و مکان. پس انسان در معبر آن واقع شده و این حوادث هستند که بر انسان غالب و چیره اند. یا انسان در طول زمان و راهی گسترده، بدون اینکه ازسرنوشت او یا خیر باشیم قرار دارد که به تاریخ طبیعی آنرا تعبیر می کنیم. اما تاریخی که ما عناصر آنرا بعداً در اثر وقوع حوادث بوجود می آوریم همان تاریخی است که انسان می سازد و می نگارد که بآن معنای اول انسان در معبر تاریخ است. مثلاً حادثه ای آتش فشانی که کوه دماوند از نو امکان ندارد. اما قابل تصور است. ممکن است مسیری تحولی را عوض کند نه کیفیت فنونها و حوادث را. اینجا به جبر نمی رسیم اینرا باید دانست که در بروز حوادث نسله ای علل وجود دارد نه معلول. آن علل و معلولی که ما در علم مراد می کنیم بکلی با آنچه در فلسفه در نظر داریم فرق می کند. چرا که ما علت و معلول را در فنون منظور کرده ایم نه در خود و ذات هستی. در دانش به نفس هستی کاری نداریم. بلکه روابط آنها که بصورت پدیده و حادثه وجود دارند مورد توجه است. اینجا علت چیز است بکلی روشن مثلاً از نظر دانش علت بالضروره باید معلول را بوجود آورده باشد. یعنی معلول مستقیماً مشتق از علت باشد، لیکن آنچه فیلسوف مراد می کند، توجه به فنون نیست بلکه او می گوید جهان هست. چرا هست؟ او بدنبال چرایی است در حالیکه دانشمند می گوید: این چیز وجود دارد و دارای فلان کیفیت مخصوص نیز هست. اندیشه ای علمی مطلق است، وقایع سیره و ذوق متفکر نیست در حالیکه اندیشه ای هنری گونه گونه گون بوده و دردها، شادبها و روحیات هنرمند همه موروث آنات زندگی گذشتگان است و چنین اندیشه ای هنری گونه گونه گون بوده دردها، شادبها و روحیات هنرمندان هم عرض و در آمیخته است اما تاریخ دانشمندان جز تاریخ علم است. ولی بهر حال این همان تاریخ مدون است که انسان آنرا بوجود می آورد.

آگاهی، سنت، بدعت

قبلاً بخاطر داشتیم که استاد اشاره کرده بود: تکاپوی هنرمند در سیاق و سنج و جستجوی آزادی است که رابطه ای نزدیک و مستقیم و ناگسستی با آگاهی دارد. هنرمند با این

آگاهی دیوارهای سنت را می شکند تا برجایش بدعتی نو گزارد که چنین ادامه یافت: «آزادی بی که ما در هنر مراد می کنیم (Subjective) و ذهنی، یعنی در اندیشه است: يك فیلسوف آزاد است که بهر ایسمی که می خواهد بگردد. حتی انسان، ممتنعات را هم می تواند با آزادی فرض کند. اینکه می گویند «فرض محال، محال است» بدین معنی است که آنچه دیده و حس و تجربه نشده محال است. پس آزادی ذهن قطعی و هنر اولین نمونه ای این آزادی است. اما اگر هنر را سازندگی ذهنی بگیریم و شرط تفاهم را از آن برداریم بکلی به آزادی مطلق رسیده ایم، پس آزادی مشروط به تفاهم می گردد که آن آزادی مطلق را سلب می کنیم. در حالیکه در دانش بهیچ روی آن آزادی وجود ندارد. چرا که آن ممتنعات و پیدایش دانش نوعی قید و بند بوجود می آورد که در هنر موجود نیست. آن آزادی که می خواهد همه چیز را عوض کند، بالمآل سنتها را می شکند. زیرا سنت زائیده ای ذهن است نه اجبار، بنابراین اگر برای صعود از پله بالا می رویم، این يك اجبار ذاتی است نه يك سنت. اما وقتی به آشنائی سلام می کنیم این نوعی سنت و عرف است. و شرط تفاهم تنها قید هنر است. در حالیکه برای هنرمند هیچ مانع و اشکالی ندارد قوانین فیزیکی را منکر شود زیرا قواعد ذهن بخودی خود موجودیت دارند ولی هنر حتماً آنجائی نیست که انسان از طبیعت تبعیت کند. انسان هنر را بوجود می آورد در حالیکه دانش را از طبیعت بیرون می کند. در دانش کیفیاتی هست کمابیش مجهول که درست شناخته نیست. یعنی قانون علمی طوری وضع می شود که فنون را دربر می گیرد و بر طبیعت حاکم می شود. مثلاً اگر قانون جاذبه ای نیوتون بوسیله نسبت اینشتین از حیث اعتبار ساقط شد لکن کرده ای از آن باقی ماند. یعنی نتایج آنرا نگهداشت. در حالیکه هنر می تواند تمام سنت سابق را بشکند و آنرا با بدعتی نو یکباره انکار کند و فراموشی سپارد.

اما نمایی و نسبت آگاهی ما در جهان خارج، نسبی است. لذا هر قدر این آگاهی بیشتر شود آن نسبت کاهش می یابد. مثلاً در قدیم بین ماتریالیستها و ایده آلیستها این وضع بوجود آمد که یکی از این دو دسته شعر خوب دیگری را می ربود و میخواند و بخود و دستاش نسبت میداد. ولی بعدها سبکی بوجود آمد که شعر بدی میخواند و مدعی می شد اینرا دسته ای مخالف سروده: «شعر بد گفتن و نسبت به حریفان دادن» بدیهی است که هر قدر اطلاع ما از جهان خارج بیشتر باشد بهمان نسبت غلبه ای انسان بر طبیعت بیشتر خواهد بود و آزادی او هم بیشتر خواهد شد چرا که تعارفش بر طبیعت افزایش می یابد. بطوریکه به ما رفته فردا هم به کرات دیگر خواهد رفت و حال آنکه برای گذشتگان این امکان وجود نداشت. هنرمند هم بموازات علم دست یافتنش بر طبیعت و گسترش

حوزهی هنرش یعنی تصویرپذیرش زیادتر شده و در واقع هنر موسع‌تر گردیده اما از طرف دیگر نفس تکامل و وسعت ماشین نوعی اسارت برای انسان ایجاد کرده و حقوق بیشتری را که ممکن است به محدودیت آزادی بیانجامد موجب گردیده است .

رهنر سر بهنر

اگر هنر ، رازی سر بهنر و نگفتنی و نهفتنی و ناگشودنی است . پس کوشش هنرمند ، بی‌خبر و سرگردان در این گنایش عبت نمی‌نماید ؟ . . . بیشک نه ! چرا که رفتن بسوی مرگ ، مرگ نیست . این نهایت سرگشتگی است . مرگ تنها در دروازه‌های شمالی قرار ندارد . بلکه در دروازه‌های جنوبی نیز به استقبال و انتظار ما ایستاده است و ما را از آن گریزی نیست . پس ایستادن مرگ است تا سراغ ما بیاید . اما اگر ما باشهامت بسوی آن برویم و نهراسیم ، این رفتن و خطر کردن ذات هنر است . هر قدر حوزهی دانش بیشتر شود ، مجهولات ماکثر می‌شود . و هنرمند گویای نهفتنی‌ها و نگفتنی‌هاست که تکامل می‌یابد و هنرمند پیغام‌گزار جهان درون ناپیدای انسان است . پس هر قدر ما در دانش آگاهی می‌یابیم بهمان کیفیت هنرمند را آواره‌تر و سرگشته‌تر می‌نمائیم . و این راز سر بهنر است ، همچون چیزی که به بینهایت می‌پیوندد و ما را از آن خبری نیست . ما در میان این راز که اجازه نیافته‌ایم بکشاییم ، نقطه‌ای بیش نیستیم : هنر هر روز پیچیده‌تر می‌گردد و حیات آدمی از لحظه‌ی تولد تا آن مرگ ، لمحهای کوچک از ابدیت است .

علل درهنر

رنج هنر ، مایه و احساس هنرمند است : اگر آفرینش هنری دردناک و جانکاه است از آنروست که هنرمند پسر توشت محتوم خویش آگاه می‌باشد . پسر سو رو کند ، مرگ بی‌امان روبروی او در انتظار اوست . . . هنر خلاقه از آنرو دردناک است که تولید و تولد نوزاد دیگریست که پس از مرگ هستی بخش خویش باید بزندگی مثالی یا خیالی او ادامه دهد . . . (از کتاب دانش و هنر) .

بیشک این دردها و احساس‌ها همه معلولند و اساساً خود هنر پدیده‌ای روبنائی است . برخی گفته‌اند : هنر خیالبافی است . (بندتو کروچه) می‌گوید : شعر ، بیان تخیل است . و فروید آنرا معلول «لیبیدو» می‌داند و استاد پاسخ میدهد : « اینها هر کدام به تعبیر قسمت خاصی از هنر پرداخته‌اند و همه نیز تا حدودی حق دارند . هنر همچون شیشی است که هزار سطح و بُعد دارد که هر نظاره‌گری یکی از آن سطوح و ابعاد را می‌بیند . اینها هیچکدام غلط نگفته‌اند . اما هیچیک نیز حق مطالب را اداء نکرده‌اند . زیرا انسان موجودیست بغایت غامض‌تر از آنکه بتوان به تمامی خفایا و اسرار او پی برد : فروید مطلبی را عنوان

می‌کند . کارل مارکس مساله را به شکل اقتصادی مطرح می‌کند و حق هم دارد . سقراط آنرا از آسمان پائین می‌کشد و به مغز و قلب و عشق و عاطفه مربوط می‌سازد و شاید روزی به پا برسد و بزیرگیل برود . اما همانست که بود . گوهر شب چراغی است که به غلاب هم اگر بیفتد همان هنر است .

پس فروید و سقراط و هیچکس همه چیز را ندیده‌اند . معلومات هنری یکی تألیفی است و هنر به تبع دانش حکم اضغاث و احلام را دارد که پرورده و شکوفنده می‌شود نه دانش به تبع هنر ، که ترکیبی و کلی بوده ، با اجزائی جدا از هم و مکاتب هنری و ادبی هم که بدورانهای مختلفی تقسیم و مربوط می‌شوند از همین نشأت می‌گیرند که هر کدام جلوه‌ای خاص از هنر را به شیوه‌ای خاص متجلی می‌کنند و اگر یکی بخواهد مدعی شود همه چیز را بیان کرده ، دروغ گفته «همه چیز را همگان دانند . و همگان هنوز از مادر ترانند» (بوذرجمهر) . اما اگر همه‌ی مکاتب را درهم ریزیم و بهم آمیزیم تا کامل شوند بقول «هگل» شاید سن‌تری بدست آید که کامل باشد . مثلاً امروز يك شاعر از رمانتیسیم و نه رئالیسم و نه ناتورالیسم و سوررئالیسم و کلاسیسم تبعیت نمی‌کند . او آمیزه‌ایست از تمام اینها . و انحصار کردن هنر در عرصه‌ی یکی از اینها درست نیست و اگر راز سر بهنر گشودنی بود ، هنر دیگر مفهومی نداشت . هنر زائیده‌ی ابهام است و زبانی پیچیده . دلبر عیار بهمین منظور معشوق را در حریر لطیف می‌پوشاند ! استاد دیگر از اینجا فراتر نرفت هر چند خواستم علل و عوامل زیر بنائی هنر و فونکسیونها و استروکتورها در روند تکاملی و علّیت آن را در مناسبات اجتماعی و تولیدی در ابعاد فرهنگ ، به هم می‌بندی بررسی بگیرد و شکل طبقاتی هنر را ارزیابی نماید ، عرصه را تنگ و مجال را اندک یافتم . و استاد گفت : شاید من در این زمینه «تکرو» هستم ؟

پس بناچار تحقّق يك هنر جهانی را با توجه به بومی و محلی بودن هنر جویا و پرسیا شدم ، چطور می‌شود انتظار داشت يك ایتالیائی همانقدر از گوته محفوظ شود که يك آلمانی ، و يك آلمانی همانقدر از داتنه سود جوید که يك ایتالیائی ، و استاد همانگونه که بارها اشاره کرده بود اظهار داشت : در زمینه‌ی هنر نیز هم‌اوقات روابط دیگری که بین ملل بوجود آمده ، آشنائی و آگاهی از دیگران افزایش یافته و مرزها بهم نزدیک شده و شناخت السنه و خصومیات و فرهنگها ، متدرجاً به رابطه‌ای نزدیکتر بین آفریننده و دریافت‌کننده‌ی اثر در سراسر عالم بتوسی تفاهم خواهد انجامید که بعد وحدت دریافت را موجب خواهد شد .

۱ - تاریخ عمومی هنرهای مشهور - جلد اول : قبل از اسلام تألیف استاد علینقی وزیری ، چاپ دانشگاه تهران . صفحه‌ی ۱ .